

بسم الله الرحمن الرحيم

پدیده‌ای به نام رجوی و خمینی

گاه روش و سنتی درست و بر حق در خدمت هدفی ناحق منجر به فاجعه‌ای می‌شود که چه بسا آن سنت را به نام نموده و در خدمت دشمنانش قرار می‌گیرد. داستان مجاهدین خلق از جمله چنین پدیده‌هایی است.

نفوذ فکر و فرهنگ و مبارزه مجاهدین خلق در نسل جوان دهه پنجاه لااقل نیمی از علت بسیج و بیداری مردم در پیروزی انقلاب بود. این نفوذ تا اعماق حوزه‌های علمیه موجب گشت که موج جدیدی از روحانیون انقلابی پا به عرصه ظهور بگذارند که البته این جریان با حمایت اندیشه شریعتی‌ها و حسینییه ارشاد به اوج خود رسید. هر چند که شریعتی‌ها خود چریک نبودند ولی اندیشه آنها حامی مبارزات مسلحانه چریکی در آن عصر بود و این امر باعث دستگیری شریعتی پدر و پسر گردید. در واقع باید گفت که بدون مبارزات مجاهدین خلق انقلاب ۵۷ امکان پیروزی نمی‌داشت هر چند که به وقت پیروزی رهبران اصلی مجاهدین کشته شده بودند و لذا انقلاب بدون حضور مجاهدین به پیروزی رسید. قدرت نفوذ و حضور فرهنگ مجاهدین و شریعتی در خیزش مردم ایران آنقدر زیاد بود که آیت‌الله خمینی با همه مخالفتش با این اندیشه‌ها هرگز در ملأعام کلامی بر علیه آنها بر زبان نیاورد تا آنکه انقلاب به پیروزی رسید و رهبری آیت‌الله خمینی تثبیت گردید.

مجاهدین خلق نخستین تشکیلات منجسم مسلحانه با مشی چریکی در تاریخ معاصر ایران است که در سال ۱۳۴۶ بنا نهاده شد. برحسب ظاهر این سازمان به پیروی از مبارزات مسلحانه چریکی و پارتیزانی در آمریکای لاتین به رهبری چه‌گوارا و کاسترو وارد مبارزه آزادی‌بخش برای سرنگونی رژیم پهلوی گردید ولی به طور آگاه و ناآگاه از پشتوانه مبارزاتی بسیار کهن در کشور خودمان برخوردار است از مبارزات چریکی نهضت جنگل تا مبارزات چریکی اسماعیلیان به رهبری حسن صباح و بابک خرم‌دین و تا مبارزات مانی و مزدک که همگی به روش کمابیش واحد و اهدافی واحد و شعارهایی واحد بودند که در رأس این شعارها آزادی و عدالت قرار داشت. و همه این مبارزات از مانی تا مجاهدین دارای رسالت احیاء و پالایش معرفت دینی نیز بودند و اصلاً بر همین انگیزه وارد مبارزه شده بودند و عجباً که اتهاماتی هم که از جانب مخالفین و حکومت‌های عصرشان به آنها زده شد کمابیش مشترک بود همچون زندیق‌گری، تأویل کتب آسمانی، اشتراکی‌گری و التقاط و امثالهم!

ما قبلاً نشان داده‌ایم که ایرانیان پیشگامان مبارزات پارتیزانی و چریکی بر علیه طاغوت‌های زمانه در تاریخ بوده و بسیاری از اقوام دیگر از ایرانیان در این امر الگو برداشتند و اصلاً اندیشه سوسیالیستی ریشه در حکمت مانی و مزدک دارد که در عصر جدید به بیان جدیدی تبدیل به ایدئولوژی‌ها شده است.

در حقیقت مجاهدین خلق وارث دو هزار سال مبارزه آزادبخش و عدالت طلبانه پاک‌ترین و خردمندترین و موحدترین مردان و زنان ایرانی بودند که این روح و آرمان به‌وضوح در بنیانگزاران اولیه‌اش دیده می‌شود. ولی متأسفانه با قتل عام کامل بنیانگزاران سازمان در سال‌های ۵۰ تا ۵۴ این سازمان از خرد و ایمان تهی گشت و روح اراده به قدرت جایگزین گردید که در سال ۵۴ در کودتای خونین مارکسیستی خودنمایی کرد. که این کودتا تا به امروز به اشکال و عناوین گوناگون ادامه یافته است که یکسره کودتائی بر علیه خرد و ایمان و عدالت بوده و نیز در خدمت توجیه و تقدیس مفاسد و شکست‌های درونی و برونی سازمان و رهبرانش! آنچه که موسوم به انقلابات ایدئولوژیک در درون سازمان است عملاً چیزی جز دین‌زدائی، وجدان‌زدائی، ایمان‌زدائی، عقل‌زدائی و توحیدزدائی نبوده است که تماماً در خدمت اراده به قدرت آقای رجوی قرار گرفته که رهبر بلامنازع چهل سال اخیر سازمان بوده است که تمام هنرش قلع و قمع اعضا و هوادارانش بوده است.

خودشیفتگی و خودپرستی و اراده به قدرت، رجوی را مرحله به مرحله در مالیخولیا و جنونی مرگبار غرق نمود تا آنجا که به سازمان خودش هم رحم نکرد و دست به کشتار مردم عادی در خیابان‌ها زد و عاقبت به بیعت با صدام حسین درآمد و بالاخره مهره‌ای در دست سرویس‌های امنیتی غرب شد و این عاقبت مبارزه بی‌امان با امپریالیسم و صهیونیسم بود.

رجوی به تقلید از آیت‌الله خمینی تصمیم گرفت که ولایت مطلقه را در سازمانش به اجرا درآورد و نتیجه‌اش آن شد که در نظام جمهوری اسلامی شد.

پس از پیروزی انقلاب در مدت کمتر از سه سال صدها هزار جوان جذب سازمان مجاهدین شدند و این امر رجوی را به طرز جنون آمیزی دچار خطا نمود و ندانست که این هواداران در مقایسه با کل مردمی که بر محور آیت‌الله خمینی بسیج شده بودند تقریباً هیچ بود. و لذا یک شبه کل مردم ایران را دشمن خود یافت و دست به انتقام و قتل عام زد. همان‌طور که به محض مشاهده انتقاداتی در درون سازمان به قلع و قمع سازمان نیز اقدام نمود و برای توجیه این اعمال جنون آمیزش انقلابات ایدئولوژیک را به میان آورد که به لحاظ معنا و محتوا جریانی بس مالیخولیائی و شیطانی و ضد انسانی بود.

مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۰ که به عرصه ظهور آمد نماینده زیباترین روح عشق و پرستش و شجاعت و ایمان و خرد ایرانی بود همان‌طور که اکثر بانیان و رهبری و اعضایش از نخبگان علمی کشور و از پاک‌ترین انسان‌های عصر خود بودند و بیهوده نبود که در طی کمتر از هفت سال در قلوب نسل جوان و هم متفکران و آزادیخواهان کشور رسوخ کردند و هر جوانی با خواندن یک کتاب، اعلامیه یا دفاعیات اعضایش دچار عشق و جذبه‌ای غیرقابل توصیف می‌شد و بهترین روحانیون کشور نیز جذب این سازمان شدند و در حمایت از آن از هیچ کاری دریغ نمی‌کردند از آیت‌الله طالقانی و منتظری و بهشتی و لاهوتی تا رفسنجانی و خامنه‌ای و دیگران! و نیز شریعتی پدر و پسر!

مجاهدین خلق خیلی خیلی خود را تنها وارث بر حق نهضت ملی شدن نفت، نهضت جنگل و انقلاب مشروطه می‌خواند. ولی خود رجوی که به لحاظ نژادی از اهالی طبس خراسان بود و می‌دانیم که طبس به لحاظ تاریخی بزرگترین پایگاه

عقیدتی - سیاسی شیعه اسماعیلیه در عصر نهضت حسن صباح بود و قلعه قهستان در طبرستان بزرگترین پایگاه تربیت فدائی محسوب می شد و بی تردید رجوی به طور آگاه و ناآگاه از این فکر و فرهنگ بی بهره نبوده است و چه بسا شیعه اسماعیلی بوده است. همان طور که در برخی از سیاست های رهبریش تقلیدهای مرموز از سنت های رهبری حسن صباح به چشم می خورد از جمله طلاق سازمانی و اندیشه فنا شدن در اراده رهبر و امام که در مسیر طولانی از آموزش و تعالیم ویژه حاصل می شد تا یک فدائی به عرصه ظهور آید که به اندازه یک گردان قدرت مبارزه داشت در عین حال که هر فدائی از آموزه های فشرده در فلسفه و حکمت و قرآن و فقه و شریعت نیز برخوردار می شد. و برخی از این فدائیان که معروف به فدائی مطلق بودند به اراده خود به لحاظ جنسی عقیم می شدند که قدرت جنسی و غریزه شهوانی نیز به خدمت آرمان فدائی درآید.

ولی این فدائیان اسماعیلی در نهضت حسن صباح موفق شدند که علویان را در سراسر ایران از قتل عام و انقراض نسل نجات دهند و خود همه فدا شدند و اکثرشان گور و کفنی هم نداشتند و بلکه نامی هم از خود به یادگار نگذاشتند.

نهضت حسن صباح در طی حدود یک قرن خلافت عباسی و مزدوران سلجوقی آن را از حیات و هستی ساقط ساخت و صدها تن از خلفا و سران حکومتی آنها در سراسر جهان اسلام را به قتل رساند و حتی در جنگ های صلیبی نیز مشارکت داشت و پادشاه رومی حاکم بر فلسطین را نیز ترور کرد. و ترکان خاتون همسر پادشاه سلجوقی که باعث حمله مغول به ایران بود را نیز ترور کرد.

نهضت حسن صباح زمانی پا به میدان مبارزه نهاد و در قلعه های مخوفی به سراسر جهان اسلام احاطه یافت که علویان در حال قتل عام و انقراض نسل بودند.

قابل توجه است که حسن صباح اکثر فدائیان خود را از میان طلبه ها و دانشجویان نخبه سراسر جهان اسلام گلچین می نمود که نظامیه بغداد و نیشابور دو تا از مراکز اصلی جلب فدائی بود و این فدائیان در عین حال حکیمان و فیلسوفان و فقها و علما و چریک های نابغه بودند و در مباحثات علمی کسی حریفشان نبود. بواسطه این همه تبحر و نبوغ متناقض بود که توانستند تا قلب دربارهای عباسی و سلجوقی و فاطمی و رومی رسوخ کرده و بسیاری از صاحب منصبان آن را از میان بردارند البته پس از اتمام حجت و دعوت به توبه از ستم خویش که اگر اجانب نمی کردند.

پس شاهدیم که تقلید رجوی از این سنت حیرت آور شیعی در تاریخ تا چه اندازه ابلهانه و مضحک بوده است.

اگر هم رجوی مقلد رهبران چریکی آمریکای لاتین بود باز هم مقلدی جاهل و واژگونه بوده است چرا که چه گوارا پیامبر نبرد چریکی در جهان مدرن هنگامی که در انقلاب کوبا به قدرت رسید و در آن واحد مسئولیت سه وزارت خانه را بر عهده داشت ولی پس از ساماندهی آنها به ناگاه همه مناصب خود را ترک نمود و همچون چریکی ساده راهی بولیوی گشت تا به بسیج مردم و ادامه نبرد خود در این کشور بپردازد که اندکی بعد کشته شد آن هم بی گور و کفن!

بنابراین رجوی نه چریکی صادق و مدرن بود و نه یک فدائی سنتی و شیعی! او نهایتاً بواسطه انقلابات کذائی ایدئولوژیکش کل سازمان را تبدیل به حرمسرا و خواجه سرای خود ساخت و از آن جز دیوانه‌خانه‌ای به رهبری شیطانی خویش باقی نگذاشت.

جنگ‌های چریکی در قرن بیستم از بطن مبارزات و انقلابات سوسیالیستی رخ نمود و به لحاظ تاریخی می‌دانیم که ریشه تاریخی اندیشه‌های سوسیالیستی در نهضت شیعی قرامطه و اسماعیلیه و صباحیه و قبل از آن در نهضت مزدک و مانی است که این حقیقت را امروزه فرزاندانی غربی نیز اقرار دارند.

همان‌طور که رنسانس اروپا و نهضت روشنگری نیز ریشه در اندیشه‌های مانی و مزدک داشت و لذا بسیاری از رهبران این نهضت به جرم مانویت و زندیق‌گری محاکمه و کشته شدند.

اندیشه و آرمان آزادی و عدالت و سوسیالیسم در جهان مدرن دارای ذاتی ایرانی - علوی است که مجاهدین خلق نیز این آرمان را به ارث بردند و بواسطه این ارثیه مقدس زمینه انقلاب ۵۷ را مهیا کردند. ولی افسوس که بقایای پس از انقلاب آنها داستانی بس سیاه و شوم و نفرت‌انگیز را برای ملت ما به ارمغان گذاشت و لعنت ابدی را برای رجوی به یادگار نهاد و اتفاقاً روح زیبای بانیان سازمان بیش از پیش جلوه می‌کند.

حسن صباح با آن همه کشف و کرامات و شخصیت جادویی و کاریزماتیک حیرت‌آورش که امروز مستشرقین او را یک جادوگر می‌خوانند تا به آخرش هم دعوی امامت نکرد و خود را تحت ولایت امامی غایب می‌دانست و در قلعه الموت زن و دخترانش برای امرار معیشت چرخ ریسی می‌کردند و خودش همسان همه فدائانش چون مرتاضان می‌زیست و پسر خود را به خاطر زنا و شرابخواری حد زد. و خود از طریق گیاهان داروئی امرار معیشت می‌کرد و لذا او را حشیشی و پیروانش را حشاشین نامیده‌اند که برخی با کلمه حشیش اشتباه گرفته‌اند زیرا حشاش به معنای داروساز و داروفروش است. و بالاخره بدون گور و گمنام از دنیا رفت تا قبرش پرستیده نشود.

ولی رجوی در حین حیاتش قایم شده تا امام زمان شود و بعداً ظهور کند. این قایم باشک‌بازی مضحک و رسوایش بیانگر کل هویت ابلهانه اوست.

و اما گذشته از رجوی، سائر کادرها و اعضای سازمان هستند که کمتر از رهبر خود مورد سؤال و مؤاخذه نیستند که چرا متحداً بر علیه رجوی قیام نکردند و سازمان خود را نجات ندادند. سازمانی که در حکم امام و ناجی همه آنها بود.

البته برای کسی که عشق عرفانی را درک و تجربه نکرده باشد این نوع مباحث قابل تأمل نخواهد بود و هیچ همدردی رخ نخواهد داد. رابطه اعضا و هواداران سازمان نسبت به رهبریش از جنس عشق عرفانی بود. عشق عرفانی یعنی عشقی که از ذات معرفت و وجدان و آگاهی روحانی برخاسته باشد که کامل‌ترین نماد چنین عشقی هم در مذهب امامیه در طول

تاریخ مورد بحث بوده است یعنی رابطه شیعه با امامانش! رابطه فدائیان اسماعیلیه با حسن صباح نیز از این نوع بود. که کامل ترین نوع چنین عشقی همان رابطه مریدان خاص ائمه هدی با امامان بوده است که آنها را تا مقام امامت بالا برده است همان طور که علی^(ع) درباره سلمان فارسی فرموده که: «به من ایمان آورید و اطاعت کنید تا همچون من شوید همان طور که سلمان شد!» همان طور که جابر و جعفر جعفری و مفضل در رابطه با امام باقر^(ع) و صادق^(ع) بودند و شدند. همان طور که مولوی در رابطه با شمس تبریزی بود.

باور و عواطف اعضا و هواداران سازمان نسبت به رجوی نیز از همین جنس بود و ریشه در سنت شیعی و امامت داشت همان طور که رجوی نیز بعدها ادعای امامت کرد.

به هر حال در آخرالزمان که عصر ظهور امام زمان است تجربه مجاهدین در رابطه با رجوی و نیز تجربه پیروان آیت الله خمینی نسبت به امامت ایشان بسی قابل تأمل و عبرت و قابل مطالعه و تحقیق است.

می دانیم که طبق روایاتی در آستانه ظهور قائم آل محمد، دجال های کثیری پیدا می شوند که همگی دعوی منجیگری دارند و خود را مهدی می نامند و پیروانشان را به ضلالت و هلاکت می کشانند. از این رو گروه گروه مردم مسلمان و خاصه شیعه در ارتباط با این دجالان گمراه شده و چه بسا اصل امام و امامت را هم انکار کنند و در ظهور قائم نیز در جرگه منکران قرار گیرند و این فاجعه ای مضاعف است. پس شناخت دجال و دجالیت در عصر ما از اهم واجبات وجودی است و امری سرنوشت آفرین!

پس باید گفت آن دسته از مجاهدینی که از سازمان رجوی خروج کردند و به انکار خدا و رسول و مذهب برآمدند دچار خسران و هلاکتی مضاعف شده اند و خداوند آنها را به راه راست بازگرداند.

هر چند که سیاست های بنیانگذار انقلاب و روحانیت حاکم در قبال گروه های انقلابی به کلی خطا و برخلاف دین و مذهب و مصالح انقلاب و کشور بود که امروزه کل نظام را به خودبراندازی رسانده است ولی اقدام مسلحانه رجوی بر علیه کل نظام نوپا و کشورش خطائی برتر و خیانتی بزرگتر بود که او را هم به خودبراندازی سازمانی کشاند و هر دو به یک عاقبت دچار شدند. ولی ضرر بزرگتر را آن کسانی مرتکب شدند که به کفر و انکار دین و مسلمانی رسیدند از هر دو سو!

رجوی و خمینی دو روی یک سکه اراده به قدرت بودند و انقلاب و کشور را به تباهی کشیدند. و به نظر ما این خودبراندازی و هلاکت و کمرشکنی، حاصل مظلومیت دکتر شریعتی بود و انکار و عداوتی که این دو نسبت به او مرتکب گشتند درحالی که اکثریت پیروان این هر دو از شاگردان شریعتی بودند و به اعتراف موسوی نخست وزیر آن دوران، حدود نود درصد از اعضای حزب جمهوری اسلامی (حزب حاکم) از طرفداران شریعتی بودند. همان طور که صد در صد هواداران سازمان نیز از پیروان دکتر شریعتی بودند. و بدون اندیشه شریعتی پدر و پسر، انقلابی بر پا نمی شد. برآستی که این دو معلمین انقلاب بودند. حتی بسیاری از رهبران سازمان فدائیان خلق هم از شاگردان سابق محمدتقی شریعتی بودند. و

در اینجا باید از فرد دیگری نام برد که نقش او در پرورش نسل انقلابی کمتر از محمد تقی شریعتی نبود و او آیت الله طالقانی پدر معنوی مجاهدین بود که او هم کمتر از شریعتی مورد ظلم حاکمیت قرار نگرفت. یعنی حاکمیت جمهوری اسلامی نسبت به همه معلمین و بانیان انقلاب جفا کرد و عاقبت آن همه جفا بر سر خودش شکست.

بارها نشان داده ایم که انقلاب اسلامی ایران در یک کلمه به مثابه قیامت هزارساله مذهب تشیع تاریخی و روحانیت رسمی شیعه بود. که این قیامت در دو جنبه و شاخه مذهب شیعه یعنی شیعه اسماعیلی (هفت امامی) و شیعه اثنی عشری (دوازده امامی) بازتاب یافت یعنی در سازمان مجاهدین رجوی و روحانیت حاکم به رهبری آیت الله خمینی! و رجوی، خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه نماینده شیعه اسماعیلی بود که همواره در طول تاریخ تا حدود قرن دهم هجری شیعه ای مبارز و انقلابی محسوب می شد.

به روایت تاریخ می دانیم که پس از رحلت حسن صباح در الموت، رهبری این مبارزه به انحراف کشیده شد و امام بازی و شاه بازی آغاز گشت و آخرین امام مستقر در الموت خود شاه بود که همچون رجوی غرق در فسق و فجور شده و عاقبت به پابوسی هلاکوخان مغول رسید و به طرزی مفتضح به قتل رسید و این ختم قائله نبرد تاریخی اسماعیلیه بود.

امام بازی و شاه بازی اسماعیلیه در حکومت فاطمیان مصر نیز عاقبتی به مراتب فجیع تر یافت و در نیمه دوم عمر این حکومت فقط شاهد پدرکشی و پسرکشی و برادرکشی این شاه امامان بودیم و بدین گونه به دست خود برافتاد. و این آخر عاقبت اندیشه امام - شاهی در مذهب تشیع بود که یکبار دگر در آخرالزمان در انقلاب اسلامی ایران خودنمایی کرد در دو جلوه هفت امامی و دوازده امامی که دو جلوه از امام شاهی بود امام شاهی رجوی و خمینی!

عجبا که در هر کجای تاریخ که مذهب تشیع از هر جناحش به حکومت رسید مفتضح ترین و مفسدترین حکومت ممکنه را به عرصه ظهور رساند از حکومت آل بویه تا سامانیان و صفویان و فاطمیان و قاجار و تا جمهوری اسلامی ایران! هر کجا که امامت لباس سلطنت بر تن کرد دجالیت رخ نمود و تیشه به ریشه اسلام و مذهب زد. و تا زمانی که شیعه در امام زمانش به جستجوی حکومت و سلطنت جهانی است جز شاهد دجالیت نخواهد بود. چرا که حکومت و سلطنت امام زمان امری کاملاً باطنی و قلبی و روحانی است و کمترین شباهتی به حکومت های دنیوی و طاغوتی ندارد.

بنابراین تصور عامه شیعیان از امامش به کلی خطا و دجالی است. اینست که در عصر جدید، حداقل آزادی و مردم سالاری را بر خودش حرام و ناممکن نموده است و عاقبت به افسانه و توهم دیگری به نام سکولاریزم آویخته تا مشککش را حل کند و زهی خیال باطل!

امام زمان در تصور خمینی هم همچون تصور رجوی و عامه مردم یک امام - شاه است. خمینی در یک سخنرانی می گوید: اگر امام زمان هم بیاید مگر چه می کند؟ همین کارهائی را می کند که ما می کنیم... (نقل به مضمون) - بیهوده نیست که قرآن کریم می فرماید که هر فرد و گروهی را امامی است از نوع هدایت یا ضلالت! یعنی امام هر کسی در تصوراتش کمال

فهم او از انسان کامل و کمال خود اوست همان طور که خدای هر کسی! ولی طبق تعریف قرآن کریم همه انسان‌های خود - شیفته که بنده نفس خود هستند در حقیقت بنده شیطان هستند و مشرکین کسانی هستند که نفس خود را خدا قرار داده و می‌پرستند! امام هم به عنوان خلیفه خدا بر زمین شامل همین معناست. همان طور که دیدیم خمینی چند ماه پس از پیروزی انقلاب علناً گفت که: «قلم‌ها را بشکنید و زین پس هر کسی غیر از نظر ما حرفی بزند مقتول است!» رجوی هم دقیقاً به همین راه رفت و هر نظر و نقدی برخلاف اندیشه خودش را تکفیر و نابود کرد. حتی کسانی را که این دو را به مقام رهبری و امامت رسانده بودند. آیت‌الله منتظری، خمینی را به ولایت مطلقه رساند و علی زرکش هم رجوی را به امامت رساند و هر دو مغضوب این دو امام واقع شده و خائن معرفی شدند.

خمینی که یک مرجع بزرگ دینی و یک فقیه و فیلسوف و عارفی صاحب ادعا بود دارای چنین تصور جاهلانه‌ای درباره امام زمان بود تا چه رسد به بقیه مردم! و این حد از جهل حاصل اراده به قدرت است زیرا خمینی در آثار ماقبل از انقلابش، امام را مظهر کلیه صفات و اسماء‌الله می‌داند ولی پس از انقلاب امامش در حد خودش تنزل می‌کند.

خود - شیفتگی و اراده به قدرت ظلمتی است که می‌تواند یک علامه دهر و عارف و اصلی را به درک اسفل سرنگون سازد. تا آدمی بر قلمرو قدرت و ثروت وارد نشود خود پنهانش را نخواهد شناخت. و لذا انقلاب اسلامی ایران برپا کننده قیامت همه مدعیان آزادی و استقلال و عدالت و دین و اسلام و تشیع گردید به همراه همه پیروان و مقلدین! «قیامت روزیست که باطن‌ها آشکار می‌شود.» قرآن کریم - و این باطن فقاقت عباسی - صفوی و باطن تشیع امام - شاهی و باطن فلسفه و عرفان نظری (صرفاً ذهنی) و باطن فلسفه ملاصدرا و باطن چپ‌گرائی‌های موجود در جامعه ایران نیز بود که به عرصه ظهور رسید. چون اندیشه و باوری به فعل آید باطنش رخ می‌نماید. و در این قیامت واژگون‌سالاری همه این جریانات قدیم و جدید آشکار شد.

ولی قیامت مجاهدین رجوی تلخ‌ترین این قیامت‌ها بوده است چرا که این گروه قبل از رسیدن به قدرت و حاکمیت سیاسی دچار چنین قیامت وحشتناکی شدند وای به روزی که به قدرت می‌رسیدند.

رجوی که پس از خروج از کشور و نومیدی از قدرت تدریجاً دچار افسردگی حاد شده بود که این نومیدی سخت را به عرفان و اشراق تعبیر نمود و یک شبه عارف و اهل باطن شد. جالب اینکه خود خمینی هم پس از شکست در جنگ دچار همین احساسات و ادعاها شد و از مسجد و مدرسه برائت جست. این شکست و نومیدی حاد هر دو را دیوانه ساخت. خمینی دستور اعدام دسته جمعی زندانیان سیاسی را صادر کرد و رجوی همین قتل عام را در درون سازمانش آغاز کرد گوئی که هر دو هم قسم شده بودند که سازمان مجاهدین را نابود کنند و کردند. خمینی انتقام شکست خود را از مخالفانش در زندان‌ها گرفت ولی رجوی این انتقام را از سازمان خودش گرفت تحت عنوان عرفان و باطن‌گرایی! البته باطن‌گرایی رجوی شامل حال خودش نشد بلکه گریبانگیر اعضای سازمان شد آن هم به صورت دادگاه‌های غیررسمی تفتیش عقاید و عواطف! باطن‌گرایی رجوی یک حادثه شدیداً اطلاعاتی - امنیتی و انگیزاسیونی بود. و این یک عرفان

براستی شیطانی بود. و چه بسا رجوی عرفان گرائی خود را هم از خمینی تقلید کرد همان طور که ولایت مطلقه خمینی را در سازمانش به جریان انداخت. رجوی به طرز بخیلانه و واژگونه‌ای فنا و مجذوب در شخصیت خمینی بود و این یکی از مهمترین وجه استحاله شخصیت رجوی در سال‌های پس از پیروزی انقلاب است.

همان طور که خمینی از عرفان وحدت وجودی ابن عربی، قشری‌ترین و ابلهانه‌ترین برداشت را نمود که خلاصه‌اش همان ولایت مطلقه فقیه است. رجوی هم از باطن‌گرایی اسماعیلیه استنباطی بس احمقانه و شیطانی یافت که همان تفتیش عقاید و عواطف اعضای سازمان به پلیدترین روش‌ها بود. رجوی و خمینی دو دجال آخرالزمانی مذهب اسماعیلیه و اثنی‌عشریه بودند.

رجوی در سال ۱۳۶۰ اعلان مبارزه مسلحانه بر علیه جمهوری اسلامی نمود در حالی که هنوز اکثریت مردم حامی آیت‌الله خمینی و حکومتش بودند و این نه با خرد سیاسی می‌خواند و نه معرفت دینی و اسلامی! سنت ائمه‌هدی^(ع) نشان دهنده این حقیقت است که هرگز یک مسلمان شیعه نباید بر اکثریت غیر مؤمن و مخالف حکومت کند. تجربه تلخ حکومت کوتاه علی نیز حجت دیگری بر این حقیقت است. و نیز عدم پذیرش حکومت از جانب ابومسلم خراسانی که به امام صادق عرضه شد حجت دیگر است. و حجت برتر دیگر داستان غیبت امام زمان است. غیبت امام زمان به یک لحاظ دارای حکمتی تماماً دموکراتیک است و تا اکثر شیعیان به ایمانی عارفانه و خالص نرسند این غیبت ادامه دارد. و رجوی مطلقاً ملاحظه این حقوق ذاتی در دین و دموکراسی را ننمود و اراده به قدرت او را به جنون کشانید که هم موجب کشتار هواداران خودش شد و هم کشتار مردم بی‌گناه خیابان! و حاصلش امروزه نفرت عمومی مردم از مجاهدین است علیرغم آن‌همه مبارزه و جانفشانی! در یک کلمه رجوی و گروهش یک جریان مطلقاً دیکتاتور است. و دیکتاتوری رجوی به مراتب خون آشام‌تر از دیکتاتوری خمینی بوده است.

در نظر ما دین و اسلام و تشیع در نزد رجوی و حامیانش یک ابزار محض جهت فریب مردم است و کمترین ایمان دینی و تعهد اخلاقی در آنها نیست. و این همه انقلابات ایدئولوژیک هم جهت توجیه این فقدان عظیم است. خمینی و اطرافیانش هم درست همین‌گونه بودند که ماکیاولیسم ولایت مطلقه و حفظ نظام به عنوان اصل ذاتی دین خمینی دال بر این حقیقت است که هر جرم و جنایتی را مباح می‌سازد.

و یکی از بزرگترین برکات انقلاب ۵۷ رسوائی شرک و نفاق جماعت روحانیون انقلابی و گروه رجوی بوده است و این یک ارزش و برکت ماندگار تاریخی است که البته در نزد دنیاپرستان و قدرت طلبان ارزشی ندارد.

فاشیزم به معنای مکتب اراده به قدرت به لحاظ عقلی و اخلاقی عاقبتی جز نیهیلیزم و جنون ندارد که بالاخره به خودبراندازی منتهی می‌شود. از داستان اسکندر مقدونی و نرون تا هیتلر و صدام و خمینی و رجوی بیانگر این حقیقت هستند. خود - شیفتگی عاقبتی جز خودکشی و خود - براندازی ندارد. و این در ذات آفرینش است که بر تقوا و از خودگذشتگی الهی بنا شده است.

خداوند ظالمان را به دست یکدیگر از میان برمی دارد. از این منظر نظام ولایت مطلقه جز به دست سازمان رجوی برافتادنی نیست.

رجوی و خمینی، انتقادناپذیرترین رهبران سیاسی در تاریخ معاصر ایران و بلکه جهان بودند از جنس استالین و هیتلر که هر منتقد دوستی را نیز نابود می کردند و خائن می نامیدند. خمینی که رسماً اعلان کرد که هرکس که خلاف نظرش را اظهار کند باید کشته شود. ولی رجوی منتقدانش را به کشتن می داد. و لذا کسانی که امروزه در سازمان باقی مانده اند عده ای برده کور و کر و لال هستند و هیچ و پوچ! و این دجالیت دینی است که رسولش همواره از اصحاب خود تمنا می کرد که او را نصیحت و نقد کنند. در حالی که آزادی عقیده و بیان و امر به معروف و نهی از منکر در نزد این دو دجال امری مردود و حرام بود.

در یک کلام باید گفت آنچه که در مرحله نهائی رجوی و خمینی را به آن درجه از حماقت و جنون و جنایت کشاند و هر دویشان را واژگون نمود سطحی ترین نوع استنباط از عرفان شیعی و وحدت وجودی بود استنباطی به غایت کودکانه و ابلهانه! یعنی سوءاستفاده شیطانی از ناب ترین مرتبه از عرفان و حکمت اسلامی - شیعی! و این بزرگترین درس عبرت ما از این دو بشر پایان قرن بیستم و آغاز عصر آخرالزمان است که درسی بس مهم و سرنوشت ساز در تشخیص بین امام و دجال می باشد.

طبق این اصل معرفتی که هر چیزی را باید از ضدش شناخت لذا رجوی را نمی توان بدون خمینی شناخت. رجوی یک خمینی تمام عیار در لباس مدرنیته و روشنفکری است و جز نبرد قدرت هیچ دشمنی دیگری ندارند. با هر کسی که دشمنی کنی همچون خود او می شوی! این یک قاعده مختص نفس بشر است. به زبان دیگری فقط با کسی دشمنی می کنی که او را مدعی جایگاه خودت ببینی! و رجوی فقط خودش را مستحق رهبری انقلاب می دانست و خمینی را کسی می دید که حقش را غصب کرده است. و این ادعائی ناحق بود زیرا سابقه مبارزه خمینی با رژیم پهلوی بسیار بیشتر از رجوی و مجاهدین بود هر چند با دو انگیزه و ماهیت کاملاً متفاوت!

از آنجا که رجوی و خمینی دو مدعی طراز اول تمامیت دین و اعتقادات و مقدسات شیعه بودند لذا شناخت این دو امری بس حیاتی و سرنوشت ساز است که جز از منظر معرفت ذاتی دینی و شیعی و امام شناسی ممکن نمی شود و هر نوع شناخت اقتصادی و سیاسی و جامعه شناختی و روان شناختی و امثالهم مطلقاً کفایت نمی کند و هیچ حقیقتی را بر ملا نمی سازد.

همان طور که در عرفان اسلامی ۹۹۹ مرتبه از هزار مرتبه عرفان نفس مختص شیطان شناسی است لذا اساس و عمده علم امام شناسی و شیعه شناسی هم مختص دجال است که امروزه رجوی و خمینی هستند. پس این یک شناخت استراتژیک و تاریخی است که تا قیامت کبرا برای شناخت حقیقت امری واجب و حیاتی برای شیعیان است. زیرا این دو در عصر جدید نمایندگان تاریخی دو جناح از هویت شیعی در تاریخ می باشند دو هویت واژگونه و دجالی! اگر این دو را

شناسسیم هرگز امام زمان خود را نخواهیم شناخت: «کسی که امام زمانش را شناسد چون بمیرد به مرگ جاهلی مرده است.» رسول اکرم (ص)

بنابراین کسانی که صرفاً با فحاشی و طرد و لعن امثال رجوی و خمینی می‌پندارند که حقیقت را کشف کرده‌اند باز هم به دام دجالان جدیدتر گرفتار می‌آیند و این گرفتاری را پایانی نیست. و دجال آینده ایران می‌تواند دجالی به نام سکولاریزم باشد که امروزه اکثر براندازان به آن آویخته‌اند بدون اینکه به محتوای اجرای آن علمی داشته باشند. اینان می‌پندارند که سکولاریزم را هم می‌شود همان سوسیالیزم و فدرالیزم و امثالهم همچون یک مدینه فاضله به مرحله اجرا درآورد. اینانی که خصم هر ایدئولوژی هستند به ایدئولوژی مبهم دیگری متوسل شده و خود نمی‌دانند. سکولاریزم (جدائی دین از حکومت) در جامعه‌ای که اکثرش مذهبی هستند یک جنون دیگ‌ریست که در انتظار مردم ایران است اگر به‌خود نیاید و از جهل تاریخی خود توبه نکند!

شریعتی بزرگ در آخرین ایام زندگیش وصیت نمود که: دست از هر مبارزه و انقلابی بردارید و بیائید تکلیف کفر و ایمان را روشن کنید که مؤمن و کافر حقیقی کیست! شریعی دقیقاً نظر به فاجعه‌ای داشت که در حال رخ نمودن بود یعنی انقلاب اسلامی به رهبری روحانیت! فرق مؤمن و کافر در معنای نهائی همان فرق بین امام و دجال است.

هرگز با حذف صورت مسئله نمی‌توان آن را حل نمود. سکولاریزم مطلقاً راه حلی معقول و عملی برای مسائل جامعه ایران نیست که اکثرش متدین هستند.

نفوذ خارق‌العاده اندیشه و مبارزه مجاهدین خلق در نسل جدید و جوان اعم از سنتی و مدرن با پشتوانه اندیشه شریعتی امری بی‌سابقه و منحصر به فرد در تاریخ ایران است. بایستی به راز این جاذبه و نفوذ معنوی پی برد تا عوارض و مفاسدش را هم درک نمود. که محور این اندیشه همان بهره‌گیری از دین و معرفت دینی جهت رهایی از ستم است و این نگاهی کاملاً جدید به امر و دینی است که شریعتی و مجاهدین در عصر ما از بانیانش بودند و خمینی هم در همین راستا و به روش دیگری عمل می‌کرد.

مسئله اینست که آیا استفاده ابزاری از دین جهت مبارزه با ستم امری ناحق است؟ تعریف ما از دین است که پاسخگوی این مسئله است. اگر دین یک انتخاب متفکرانه و عقلانی و تحقیقی است که هست (طبق معرفت قرآنی) پس دین‌مداری یک استفاده معقول از معارف دینی است و این به معنای استفاده ابزاری - عقلانی از دین است که اگر متکی به ایمان قلبی به خدا و رسول و قیامت باشد هیچ ایرادی ندارد و عین حقیقت است ولی اگر فاقد ایمان قلبی باشد می‌تواند تدریجاً به سوی شرک و نفاق برود زیرا حاصل استفاده ابزاری محض از دین است که عین سوءاستفاده است.

قرآن کریم می‌فرماید که هدایت‌شدگان حقیقی و اهالی خرد ناب کسانی هستند که به همه قول‌ها گوش داده و بهترینش را تبعیت می‌کنند. بنابراین این گزینش معارف و کلام متفاوت اگر براساس ایمان قلبی باشد عین حقیقت و هدایت است و

در غیر این صورت استفاده‌ای ابزاری و بولهوسانه از دین و معارف است و آدمی حق اختیار هر استفاده‌ای از دین را دارد و مسئول این اختیار خویش است.

خمینی، مجاهدین را متهم ساخت که استفاده آنها از دین یک استفاده ابزاری است و نه ایمانی و تعبدی! در حالی که خودش چون به قدرت رسید اشد این استفاده ابزاری را مرتکب شد. به اسم اسلام همه گروه‌های منتقدش را از میان برداشت و تکفیر نمود و چون قدرتش تثبیت شد ولایت مطلقه و ماکیاولیزم پیشه نمود و اعلان کرد که برای حفظ نظام اگر لازم باشد نماز را هم حرام می‌کند.

اصلاً استفاده ابزاری از دین یعنی چه؟ دین یا کورکورانه و موروثی و غریزی است و یا خودآگاهانه و عارفانه و فکورانه! آیا رویکرد متفکرانه و آگاهانه به دین یک رویکرد ابزاری نیست؟ یعنی معارف و باورهای دینی بر محور خرد و تعقل فردی به خدمت گرفته شده و گزینش می‌شوند. در اینجا هدف همان شعور و ادراک آدمی است و معارف دینی هم ابزاری در خدمت عقلانیت او هستند. آیا این استفاده ابزاری و ناحق است؟ اگر عقلانیت آدمی در جستجوی قدرت به هر روشی باشد بهره‌اش از دین هم بهره‌ای کافرانه است زیرا هدفش سلطه و قدرت است و نه حقیقت!

خداوند در کتابش اهل ایمان را امر به تفکر و تعقل در دین نموده است تا دین پاک و خالص عایدشان شود. پس عقلانیت و اندیشه آدمی ذاتاً مقدم بر دین و معارف دینی است و در اینجا دین همچون ابزار است و هدفش عقل! زیرا عقل است که دین را از شرک و نفاق پاک می‌سازد. یعنی در قرآن کریم اولویت و رجحان بر عقل است و نه باورهای دینی! یعنی دین ابزاری در خدمت عقلانیت بشر است و نور عقل، سلطان دین می‌باشد و خداوند هم دین فاقد عقل را عین شرک و ناپاکی خوانده است. پس اولویت و رجحان عقل بر دین یک حقیقت قرآنی و عرفانی است. پس به خدمت آوردن دین در نزد عقل عین حق است و نه استفاده ابزاری از دین به شرطی که ایمان قلبی در میان باشد که ایمان به خدا و رسول و معاد است. در غیر این صورت دین تدریجاً از محتوا تهی شده و عین نفاق می‌گردد که بدتر از کفر است که مصداقش رجوی و خمینی هستند. از این منظر بهتر می‌توان به وصیت شریعتی پی برد که چه وصیت سرنوشت‌سازی بود یعنی تشخیص کفر از ایمان!

بنابراین دین ابزاری و ابزارسازی از دین فقط به نیت اراده به قدرت و سلطه و ریاست و برتری جوئی پدید می‌آید و نه عقلانی کردن دین! عقلانی کردن دین عین تأویل ذات دین است و گویا کردن دین. و همان‌طور که قرآن کریم می‌گوید جز عقلاء به دین خدا راه نمی‌یابند و دین غیرعقلانی مذهب شرک است.

و خمینی و رجوی تکفیری‌ترین رهبران جامعه شیعه در تاریخ معاصر ایران هستند. هیچ گروهی نبود که مورد تکفیر و اتهام و ارتداد خمینی قرار نگرفته باشد. رجوی هم همه گروه‌های سیاسی را تکفیر و تهدید به مرگ نمود و عاقبت به تکفیر همه اعضای صاحب عقل خود پرداخت و جز عده‌ای کور و کر و لال باقی نماندند. و این تکفیرها جز تکفیر عقل و تعقل نبوده است. و همه تکفیری‌های تاریخ خصم عقل و تعقل در دین بوده‌اند. و تکفیرشان جز در قدرت حاکم نبوده است. و همه بانیان روحانیت عباسی - شیعی در تاریخ نیز تکفیری‌ها بودند و تکفیر حلاج و پیروانش اساس همه تکفیرها در تاریخ

تشیع بوده است. شیخ صدوق و مفید و طوسی سه تن از بنیانگزاران روحانیت عباسی - شیعی نیز ملایان تکفیری بودند و تقریبشان به دربار عباسی حاصل تکفیر حلاج و پیروانش بود. در حقیقت باید گفت که روحانیت رسمی شیعه که یک تشیع عباسی و درباری است ذاتاً تکفیری است و بر تکفیر بنا شده است. تکفیر حلاج که نخستین قائم عصر غیبت امام دوازدهم بود که بانی عارفان امامیه در تاریخ است.

تکفیر، چیزی جز تهدید به مرگ کردن اندیشه و اعتقادات مخالفان نیست. پس تکفیر یعنی دشمنی مرگبار با تفکر و تعقل دیگران! و در عصر جدید کسی چون خمینی مصداق این دشمنی نیست: تکفیری‌های طالبانی و داعشی و القاعده‌ای و امثالهم پیروان خمینی محسوب می‌شوند و در طول تاریخ تکفیر در جهان کسی به این صراحت مخالفان عقیدتی خود را تهدید به مرگ نکرده است: هر که برخلاف نظر ما حرفی بزند مقتول است!! و رجوی نیز نعل به نعل بر جای پای خمینی گام نهاد.

این یک قاعده وجودی است که رقابت و دشمنی و جنگ با ضد خویش آدمی را تبدیل به ضد خودش می‌سازد. از این رو در قرآن کریم امر شده که از شیطان فاصله بگیرید و او را از خود دور کنید نه اینکه با او دشمنی نمائید. «شیطان را بر شما هیچ سلطه و دستی نیست او فقط به شما مشورت و توصیه می‌دهد.» قرآن کریم - و رجوی در رقابت و عداوت با خمینی عین خود او شد. همان طور که جمهوری اسلامی در رقابت و عداوت با اسرائیل و آمریکا در شرارت و پلیدی از خود آنها بدتر شده است.

همه کسانی که رجوی را در سازمان و خمینی را در ایران به امامت و رهبری مطلقه رسانیدند به‌دستشان از میان برداشته شدند تا هیچ نقطه ضعفی در نزد مریدان خود نداشته باشند. و این روش اشقیاء است.

آزادی اندیشه و بیان، رکن ذاتی دین و اسلام و قرآن و مذهب امامیه است. خداوند در کتابش به قلم و هر آنچه که نوشته می‌شود سوگند خورده و آزادی قلم را تنها راه مصونیت از جنون و مالیخولیا نامیده و دشمنانش را به چنان زشتی‌ها و پلیدی‌هایی منسوب نموده که هیچ گروه دیگری را چنین مورد غضب خود قرار نداده است. و همه این پلیدی‌ها در اشدش را می‌توان در امثال رجوی و خمینی سراغ گرفت. آنچه که نهایتاً رجوی و خمینی به آن رسیدند جنون و مالیخولیای محض بود و لعنت ابدی!

و اما آن کسانی که رجوی و خمینی را مظهر اسلام و مذهب امامیه می‌دانند از خود آنها احمق‌تر و شقی‌ترند بخصوص آن افرادی که از پیروی این دو خارج شده و همه تقصیرها را به گردن خدا و رسول و دینش گذاشته‌اند خسران اینان به مراتب هولناک‌تر است.

کسی که خود را صاحب اندیشه‌ای کلان در رسالت اجتماعی می‌داند اگر خود را در معرض نقد منتقدین و مخالفین قرار ندهد و به هر ندای موافق و مخالفی به جان و دل گوش ندهد بزودی تبدیل به یک غول خود - شیفته و مالیخولیائی و

شیطان صفت می‌شود. اینست که امر به معروف و نهی از منکر از پائین به بالا از واجبات و اهم تکالیف دینی و در محور رسالت پیامبران خدا قرار دارد. از این منظر امثال رجوی و خمینی نه تنها تهی از دین هستند بلکه همه امور دینی را واژگونه به فعل آوردند یعنی امر به معروف و نهی از منکر را از بالا به پائین اجرا نمودند و لذا نهایت رسالت این دو در همه امور واژگونه از آب درآمده است و خود - براندازی عذاب این واژگونه‌سالاری در لباس دین است.

رجوی‌شناسی و خمینی‌شناسی در عصر ما عین دجال‌شناسی در آستانه ظهور موعود است که بدون چنین شناختی، امام‌شناسی و نجات‌شناسی و عدالت‌شناسی محال خواهد بود.

قرآن کریم درباره ولایت‌پذیری و اطاعت از رهبران معنوی حقیقتی عبرت آموز دارد و آن اینست که: کسانی که ولایت و رهبری فردی را می‌پذیرند اگر صادقانه اطاعت کنند خداوند خود آنها را هدایت می‌کند و خدا بر مکر و بازی‌های آنها آگاه است.

یعنی آن کسانی که برای مدتی تحت رهبری رجوی یا خمینی بودند و دچار هلاکت و ضلالت گشتند از مکر و بازی‌های خودشان بوده است. اگر به قصد ریاست و سیاست و سلطه‌گری نمی‌بود بی‌تردید خداوند آنها را به راه درست هدایت می‌نمود و از ضلالتی به ضلالتی شدیدتر دچار نمی‌شدند.

آیا براستی چند درصد از افرادی که در تشکیلات رجوی و خمینی دچار تباهی شدند و از آن خارج گشتند به انتقاد از خودشان رسیدند و به عقلانیت و ایمان و صداقت خود شک کردند. متأسفانه اکثر قریب به اتفاق این افراد همه تقصیرها را به گردن رهبران خود انداختند و لذا از ضلالتی به ضلالتی شدیدتر دچار شدند و یا حداکثر همه تقصیرها را به گردن خدا و رسول و دین انداختند و خود را تبرئه نمودند چه تبرئه احمقانه‌ای!

همان‌طور که قرآن کریم می‌فرماید هیچ انسانی بی‌امام نیست یعنی بدون الگو و اسوه‌ای که از او اطاعت یا تقلید کند نیست. و این واقعیتی جهانی و در ورای هر اعتقادی است. و لذا طبق قول الهی، امامان هدایت و ضلالت داریم! کسی که یک هنرمند، قهرمان ملی یا ورزشی را می‌ستاید در واقع امام خود ساخته است و در آگاه و ناآگاه خود از او اثر می‌پذیرد و سرنوشت خود را می‌آفریند تا ولایت و اطاعت از رسولان خدا یا اولیاء و عرفا و مصلحین که امامان هدایت محسوب می‌شوند. و یا کسی که تحت تأثیر یک دوست یا حتی پدر یا مادر و برادر خود زندگی می‌کند او را الگوی خود قرار می‌دهد. اینها همه انواع و مراتب ولایت‌پذیری و امامت است. و خداوند می‌فرماید کسی که به قصد هدایت و راستی و بر صداقت تبعیت کند مورد هدایت الهی قرار می‌گیرد حتی اگر این امامان همه به گمراهی و تباهی باشند. در حقیقت خداوند هر کسی را علت سرنوشتش می‌داند و می‌فرماید اگر در آن روز تقصیر گناهان و گمراهی خود را به گردن والدین و برادر و عمو و عمه و دوستان و معلمین و همسران و رهبران خود بیندازید از شما پذیرفته نمی‌شود چون دروغ می‌گویید و می‌دانید که دروغ می‌گویید. در یک کلمه باید گفت که هیچ رهبری نمی‌تواند پیروان خود را گمراه کند الا اینکه خود پیروان در این ضلالت و تباهی شریک بوده‌اند. و چه بسا پیروانی که رهبران خود را گمراه می‌کنند. و لذا رسول اکرم می‌فرماید: بترسید

از اصحابی که پشت سر شما در حرکت هستند! یعنی فریب چاپلوسی‌ها و القاعات پیروان خود را مخورید! بنابراین کسی که بدبختی و ضلالت خود را به والدین یا اولیای معنوی یا سیاسی خود نسبت می‌دهد از نظر خداوند، یک کذاب است. و این عین عدالت است. یعنی مراد و مرید هر دو در نزد خدا یکسان هستند و دارای مسئولیتی واحدند!

رجوی و خمینی هر دو عدالت را در رأس شعارهایشان قرار داده بودند همان‌طور که در رأس شعارهای همه انقلابیون قرار داشت و همه فریب این شعار را خوردند. آیا برابری عدالت در نزد امثال رجوی و خمینی چه بود؟

عدالت در سطحی‌ترین مفهومی مساوات در حقوق اقتصادی و سیاسی یعنی برابری در قدرت و ثروت برای همه آحاد جامعه در نزد این دو کمترین اعتباری نداشت: رجوی خود و سازمانش را و خمینی هم خود و پیروانش را ژن برتر و نژاد برگزیده می‌دانست. و تمامیت قدرت و ثروت را از برای خود می‌خواست و لذا توانستند همه منتقدان و مخالفان خود را نابود کنند. عدالت دو نزد این در مصداق آن جمله معروف زمان جورج اورول است که: همه با هم برابرند ولی ما برابرتریم!

علی اکبر خاندانی

۱۴۰۱/۰۴/۱۰